

ظهور نبوی

استبداد:

سرنوشت محتوم جامعه

الف: مقدمات

۱- جسارت کار برد اصطلاح تقدیر محتوم از آنجایی در ذهن نگارنده حاصل شد که به تدریج به این باور رسید، است که اراده‌ی انسان ایرانی و یا به تعبیر به‌تر جامعه‌ی ایران، در مسیر تحولات اجتماعی و به‌ویژه سیاسی خود نه تنها حرف اول، بل که حتا حرف دوم، سوم و یا چندم را هم نمی‌زند. و گرنه صاحب این قلم هم می‌داند که اصطلاح تقدیر محتوم متعلق به حوزه‌ای است که در آن اراده‌ی آدمی برای انتخاب تقدیرهای مختلف - چه مثبت و چه منفی - یا اصلاً کاربردی ندارد و یا به وضعیتی بر می‌گردد که اعمال اراده‌ی آدمی برای تغییر تقدیر، دیگر خیلی دیر شده است و مقدمات به نتایج محتوم (قضای لازم) می‌رسند. ضمن این‌که در این جا هم البته اراده‌ای هست اما اراده‌ی فعال دیگران و اراده‌ی منفعل ما پس تا آن جا که به اراده‌ی ما و گذشته، حال و حتا آینده‌ی ایران بر می‌گردد البته این تقدیر انتخابی است، منتها انتخاب یک عده برای عده‌ای دیگر. تقدیری که دیگران رقم زدند و ما با کمال شرمندگی «فر و تاناه» پذیرفتیم. با این توضیحات، نه به درستی این مفهوم به طور عام خدشه‌ای وارد می‌شود و نه به درستی این مصداق به طور خاص. تا چه پیش آید؟ فعلاً که به نظر می‌آید ما و بقیه‌ی هم قطاران مادر جهان سوم - اگر به همین زودی کاملاً پیاده مان نکنند - یک‌سره مقهور لکوموتیورانان عالم شدیم و خواهیم شد.^۲

۲- پوشیده نیست که نظر ارائه شده در این نوشته و یا در واقع پذیرش چنین نظریه‌ای ممکن است تحت تأثیر یأس و ناامیدی فردی «من» و یا جمعی «ما» قرار گرفته باشد. همان یأسی که از شکست‌های تاریخی و پیاپی مردم ایران برای دستیابی به دموکراسی سیاسی، حاکمیت ملی و سلطه بر سرنوشت خویش به وجود آمده است. به‌ویژه این آخری که نه تنها یکی از بزرگ‌ترین فرصت‌های تاریخی این ملت را به هدر داد، بل که تیر خلاصی هم بر این امید و آرزو بود. اما این حس یأس و ناامیدی علی‌رغم

تقابلی که با دیدگاه‌های ایدئولوژیک و اعتقادی ما پیدامی‌کند (ولاتی‌اسو من روح ...) از پشتوانه کامل عقل و خرد و حس و حال ما برخوردار است. چون وعده‌ها و بشارت‌های الهی اولاً شامل حال کسانی می‌شود که در مسیر سنت‌های مثبت الهی حرکت می‌کنند. ثانیاً وعده‌های الهی را با جغرافیا و نژاد کاری نیست. در حال حاضر هیچ یک از این دو شرط در مورد ما صادق نیست. چرا که اولاً ما در مسیر سنت‌های یگانه ساز توحیدی حرکت نمی‌کنیم. ثانیاً به عنوان انسان ایرانی چنین امید و آرزویی داریم. پس این ناامیدی می‌تواند کاملاً به جا و منطقی باشد. به همین دلیل نمی‌خواهیم به این حس و حال خودم خیانت کنم و چیزهای بشارت آور و دلخوش‌کنک بنویسم که با وجود هم خوانی که با آرزوها و اعتقادات ما پیدا می‌کند در حال حاضر و حتی برای آینده‌های دور با درک عقلی و حس و حال من نمی‌خواند. و اگر روزی آن وعده‌های الهی تحقق پیدا کند دیگر نه من و حس و حال من خواهد بود و نه هویت ایرانی دیگر معنا خواهد داشت^۳ به این ترتیب این مقاله بیش‌تر بیم می‌دهد تا امید. فعلاً باید متذکر بود تا مبشر. در عین این‌که این دو واژه در برداشت نهایی دو روی یک سکه‌اند.

۳- استبداد مورد نظر این مقاله صرفاً یک استبداد ساده سیاسی نیست - البته در سراسر طول تاریخ گرفتار همین هم بوده‌ایم - که احتمالاً با یک دمکراسی ساده سیاسی و شاید هم سفارشی رفع شود. بل که منظور در این جایز تر نفی حاکمیت منی در همه‌ی ابعاد و وجودی آن است. چیرگی بر مقدرات و اعمال اراده ملی برای پیش برد امر زندگی اجتماعی در ایران حداقل مشابه فرانسه یا چین. متکی به خود، متکی به تولیدات مادی و معنوی خود. در عین حال در حالت یک تعامل منطقی دو جانبه و یا چند جانبه با دنیای خارج. این را به این دلیل می‌گویم که کسی خیال نکند اگر آمد و فردا پس فردا تحولی در ایران شد و مثلاً ما صاحب یک دمکراسی متعارف شدیم (که ان شاء الله خواهیم شد) پس حتماً به حاکمیت ملی و اراده مستقل دست پیدا خواهیم کرد. نه چنین خبرهایی نیست. در واقع دیگر خیلی دیر شده است.^۴

۴- کشور ایران به گوهی تاریخ هیچ وقت حکومت دمکراتیک و مبتنی بر اراده‌ی ملی نداشته است. منظور بیش‌تر همین دوره‌های اخیر است که دوره نهاد دولت - ملت می‌باشد و دمکراسی هم در آن معنا پیدا می‌کند. زمان‌های کوتاهی هم که فرصت تجربه و درک آزادی سیاسی را داشته عمدتاً همان ایامی است که یا حکومتی وجود نداشته و یا در حال انتقال از استبدادی به استبداد دیگر بوده است. در این گذرگاه‌ها دمکراسی هم پیش‌تر خیابانی بود تا پارلمانی. جامعه‌ی ما هرگز مناسبات دمکراتیکی را که نیروهای لایق جامعه را به مدیریت رسانده باشد نیاز مرده و هنوز هم به جوهر روایط و مناسبات دمکراتیک دست پیدا نکرده و در یک کلام، دمکراسی در این جا نهادینه نشده است. ظرف نظام سیاسی و مدیریتی مملکت در طول تاریخ صرف نظر از نمونه‌های انگشت شمار پر از کارگزاران خائن، نفع

پرست، زورگو و عوام فریب یعنی مجموعاً ابواب جمعی طبقات برخوردار - و اخیراً رانت‌خوار - بوده است.

چرا چنین بود؟ چرا چنین است؟ و چرا به نظر نگارنده این سطور صرف نظر از تغییرات جزئی و سطحی چنین خواهد ماند؟ آیا ما نتوانستیم غیر از این باشیم یا نخواستیم یا نگذاشتند؟ راستی چرا جامعه‌ی ما علی‌رغم تلاش‌هایی که کرده است به‌ویژه در این دوره‌ی اخیر (دوره تثبیت نهاد دولت - ملت) که تتمه‌ی آن هنوز هم باقی است، نتوانسته به دموکراسی سیاسی و حاکمیتی مبتنی بر اراده‌ی ملی و نتایج مترتب بر آن دست یابد؟

در این‌جا ابتدا به بررسی و نقد دو نظریه یا در واقع دو دلیل عام ارائه شده در این زمینه خواهیم پرداخت و در ادامه نظریه‌ی جایگزین برای آن دو ارائه خواهد شد و بعد از آن بحث را در بستر تاریخی خودش بر روی دو محور «دولت‌های ملی» و «جهانی‌سازی» پی خواهیم گرفت.

ب - بررسی نظریات متفاوت پیرامون موضوع استبداد و اراده‌ی ملی (عقب‌ماندگی و پیش‌رفت) در کلی‌ترین تحلیل، بعضی‌ها عامل عقب‌ماندگی ایران را که استبداد هم از دلایل و هم از نتایج آن است در عوامل درونی جامعه (حاکمیت، مردم، آداب و سنن اجتماعی، مذهب، موقعیت جغرافیایی و اقلیمی و...) جست‌وجو می‌کنند و عده‌ای دیگر در عوامل بیرونی (از جمله‌ی اعراب مسلمان گرفته تا حمله‌ی مغول و در نهایت تمدن یا استعمار غرب و در مجموع دخالت بیگانگان). این دو نظریه که هم ظاهراً از پشتوانه‌ی تئوریک برخوردارند و هم طرفداران زیادی دارند باعث چالش‌های نظری گسترده در ایران شده‌اند. از یک طرف کار به جایی رسیده است که جامعه‌شناسی ما خصیصه‌ی «نخبه‌کش» پیدا کرده است و روان‌شناسی افراد جامعه‌ی ما خودمدار خوانده شده و در یک کلام شعار «از ماست که برماست» اصل شده است. از طرف دیگر هم کار به جایی رسیده است که «تئوری توطئه» اصلی‌ترین ساز و کار ذهنی مردم ما در تحلیل حوادث سیاسی مملکت شده است و شعار اصلی هم در این‌جا این شده که «از دست ماکاری ساخته نیست».^۵

گذشته از درست یا نادرست بودن هر یک از این نظریه‌ها شاید بخشی از سرگردانی و افراط‌کاری نظریه پردازان علوم اجتماعی - سیاسی و به‌خصوص دلسوزان این مرز و بوم در این زمینه از آن‌جا ناشی شده است که در درک درونی یا بیرونی بودن یک عامل بسیار مهم دچار تردید هستند، زیرا ما یک عامل بسیار قوی با خاستگاه درونی داریم که در خدمت عامل بیرونی قرار می‌گیرد و آن هیئت حاکمه‌ی عموماً خائن در این مملکت است که به‌ویژه از دوره‌ی قاجاریه و به‌طور کلی در دوره‌ی نهاد دولت -

ملت باید گفت که عمل اصلی استبداد و نفی اراده‌ی ملی در جامعه‌ی بوده است و بسته به این که این عامل را کدام طرفی بدانیم، کفه‌ی ترازو همان طرف خواهد چربید.

اما پیش از بررسی و نقد این دو نظریه باید به این سؤال جواب داد که اصلاً پای عامل بیرونی این وسط چه می‌کند؟ که حتا عوامل درونی را هم کاملاً به خدمت می‌گیرد؟ از دو عامل بیرونی و در عین حال تاریخی شده‌ی حمله‌ی اعراب مسلمان و مغول‌ها، گذشته از تأثیر مثبت یا منفی آن‌ها، صرف نظر می‌کنیم، چون حداقل در حال حاضر از تأثیر آن‌ها خیلی دور شده‌ایم و دیگر عامل مستقیم و بلافصل نیستند. اما از عامل سرمایه‌داری غرب نمی‌توان صرف نظر کرد چه این که دامنه‌ی تأثیر آن دائماً رو به گسترش است.

همه می‌دانیم که پس از بیداری اروپا و شکوفا شدن جامعه و زندگی اجتماعی در آن دیار و تأثیر آن‌ها، چه مثبت و چه منفی، بر جوامع دیگر، آن جوامع از رشد مستقل افتادند و عامل بیرونی در تحولات اجتماعی آن‌ها به پارامتر سرنوشت ساز تبدیل شد. تقریباً باید گفت از آن پس تمام این جوامع پیرامونی و کلاً تمدن‌های غیراروپایی توسط تمدن غرب بکسل می‌شوند. از این رو در تحلیل و تبیین این بحث در جوامع جهان سوم - همان‌گونه که در واقعیت خارجی هم هست - جای ثابتی هم به عامل بیرونی می‌رسد. با این توضیحات بین دو عامل درونی و بیرونی، اگر عامل بیرونی را اصل بگیریم در آن صورت جوابی برای موارد مشابه خودمان مانند ژاپن، هند و چین نخواهیم داشت که صرف نظر از متفاوت بودن عوامل داخلی، در عامل خارجی مشابه مابودند و به هر حال از دست عامل بیرونی به میزان زیادی نجات یافتند و به یک تعامل منطقی با دنیای خارج از خودشان رسیدند. (این را هم می‌دانیم که استقلال کامل دیگر معنا ندارد) و اگر عامل درونی را اصل بگیریم در آن صورت باید بگوییم که اصلاً مردم ما اراده‌ی این کار را به خرج ندادند که در آن صورت انکار تلاش‌ها و حتا انقلاب‌هایی که در داخل شده است امکان ناپذیر است. گذشته از این واقعیات آشکار، که پیشاپیش انسجام بیرونی و قطعیت هر یک از این نظریات را از بین می‌برد این نظریه‌ها با چالش‌های تنوریک و درونی هم مواجه هستند.

از آن طرف معتقدین به اصالت عامل بیرونی (در این جا و در این اواخر، تمدن غرب) هم به این واقعیت استناد می‌کنند که آن‌ها در فاز تکاملی بالاتر قرار دارند و مرحله تکامل اجتماعی آن‌ها جلوتر از ماست و به همین اعتبار از ما برترند و بر ما سلطه دارند و باید هم داشته باشند. و به این قانون تکامل هم متوسل می‌شوند که تکامل در هر گامی که به پیش برمی‌دارد و یا جهشی که در آن صورت می‌گیرد بخش‌های پیرامونی یا جهش نکرده یا باید از بین بروند و یا در همان حالت قبلی و فریز شده به حیات خودشان ادامه دهند. مثل جهش بزرگی که در طی آن انسان از دل حیات جانوری به درآمد و به حیات

انسانی دست پیدا کرد و هم رده‌هایش را جا گذاشت و دیگر امید جهشی هم در میان آن‌ها نیست. در تکامل اجتماعی هم همین‌طور است. وقتی تکامل اجتماعی در غرب جهش کرد و تمدن سرمایه‌داری در آن‌جا شکل گرفت - به علتش فعلاً کاری نداریم - راه رشد مستقل برای دیگران به خودی خود بسته شد، پس ما نباید انتظار تکرار این واقعه و مثل آن‌ها شدن را داشته باشیم. یا باید بسازیم و سوزیم یا حداکثر کپی آن‌ها بشویم (اگر همین راهم بگذارند).

نقدی که منطقاً بر این تئوری وارد است این‌که واضعان این نظریه، آن را از حوزه‌ی عام طبیعت که انسان هم جزئی از آن است به حوزه‌ی خاص زندگی انسانی آورده‌اند و در نتیجه دو پارامتر آگاهی و اراده‌ی انسانی در آن نادیده نگاشته شده‌اند. اولاً در این جا جهش کرده‌ها می‌توانند دست عقب‌مانده‌ها را بگیرند و به اصطلاح جهان وطنی فکر کنند و تأثیر مثبت بگذارند. ثانیاً عقب‌مانده‌ها می‌توانند دامن جهش کرده‌ها را بگیرند و خودشان را به آن‌ها بچسباندند و کاملاً به شکل آن‌ها در آورند. از طرف دیگر نقدی که عملاً بر این نظریه وارد است این‌که در مراحل آغازین و حتا میانی این مرحله جوامع پیرامونی می‌توانسته‌اند با تکیه بر توانایی‌های کمی و کیفی که در مناطق و کشورهای خود داشتند و هم‌چنین با استفاده از تجربیات همان‌ها و ضمناً با بازی با تضادهای جوامع پیشرفته که خوشبختانه از یک‌دستی برخوردار نیرده‌اند خودشان را عمدتاً به وسیله‌ی قهر و خشونت از کمند استعمار غرب برهانند، همان‌طور که برخی از کشورها رها شدند. به هر حال چه با آشتی و چه با قهر می‌شد راهی به میانه تمدن آن‌ها گشود.

ج: تئوری «تأثیر متقابل» بر اساس توانایی‌های کمی و کیفی راهی دیگر برای تبیین رابطه بین جوامع غرب این نوشته در بین بخش نفس جامعه و قانون‌مندی‌ها و دیگر گونی‌های آن نیست. ^۶ تنهایی خواهیم چهارچوبی برای فهم موضوع. جوابی برای سؤال خود و راهی برای حل مشکل بحث پیدا کنیم.

همان‌طور که اشاره شد بعد از شکوفایی شدن تمدن سرمایه‌داری در غرب به اقتضای اصل ساده و عام تأثیر متقابل و ضمناً تحصیل سود، رابطه آن‌ها با دیگر کشورها وارد فاز جدیدی شد. تا قبل از آن یکنواختی جوامع جهانی که عموماً از آن به عنوان مرحله فتودانی نام برده می‌شود این تأثیر واقعاً متقابل و متعارف بود و حریف‌ها تقریباً هم‌توان و هم‌از این‌رو ما چیزی به نام چرخش تمدن داشتیم. ولی بعد از این واقعه که اروپا و غرب حالت کانون انتشار امواج را پیدا کرد، رابطه بیش‌تر یک طرفه شد. آن‌ها شدند فعال و ماشدیه منفعل. دلیل این امر هم آن است که بر توانایی‌های آن‌ها افزوده شد یعنی علاوه بر توانایی‌های خدادادی آن‌ها شروع کردند به خلق و ایجاد توانایی‌های جدید از همین روی من معتقدم که

مراحل سیر تحول جوامع بشری و رابطه آن با این دو مقوله نگاهی می‌اندازیم تا به جای بحث صرفاً تئوریک وارد حوزه امور واقعی و حوادث بیرونی شویم و به طور ضمنی جایگاه جامعه‌ی ما هم در آن مشخص شود و دلایل نرسیدن به دموکراسی هم آشکار گردد. طبیعی است که از حکومت‌های مراحل برده‌داری و فئودالی نمی‌توان به عنوان دولت‌های ملی نام برد. دولت‌های ملی و اصولاً مقوله‌ی دموکراسی خاص مرحله سرمایه‌داری است به همین دلیل شاید بتوان تمام مراحل ما قبل سرمایه‌داری را به مرحله ما قبل نهاد دولت - ملت نام گذاری کرد.^۸

۱- مرحله ما قبل نهاد دولت - ملت: روزگزر تقسیم دنیا به چند اقلیم، دوره چرخش تمدن‌ها، دوران امپراطوری‌ها، عدم تعین مرزهای جغرافیایی، آسان بودن تصرف کشورها و تغییر مرزهای جغرافیایی، تا جایی که به ایران مربوط می‌نمود مرحله‌ی باب طبع ایران گویان که ماکلاً در آن یکی از دو قدرت عالم بودیم.

۲- مرحله تشکیل نهاد دولت - ملت: فیکس شدن مرزهای جغرافیایی و ملی و به رسمیت شناخته شدن آن‌ها از جانب کشورهای دیگر و مجامع بین‌المللی، در مورد ما مرحله‌ای که به ایران امروز ختم شد و یا ختم کردند.

۳- مرحله قوام پذیری و ثمردهی این نهاد: ایجاد حاکمیت‌های ملی، پیدایش دموکراسی در بسیاری از کشورهای جهان، پیش‌رفت‌های همه‌جانبه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، نظامی، مرحله‌ای که مناسفانه از ما سر بریده، اگر چه تنه‌ی آن هنوز باقی است.

۴- مرحله گسستن، بی‌اعتبار شدن و بی‌تأثیر شدن این نهاد: مقدمه و زمزمه جهانی شدن (اسازی)، بی‌الان شدن خردجال، مرحله فعلی، مرحله‌ای که ما با دست خالی وارد آن شدیم و فقط به خاطر نفت جواب سلام ما را می‌دهند.

۵- مرحله قوام‌پذیری جهانی سازی: نفی مرزهای جغرافیایی، نفی مالکیت بر سرزمین و منابع، نفی ناسیونالیسم و ملیت‌گرایی، بیکارچه‌سازی اقتصاد و فرهنگ، تمرکز تصمیم‌گیری، استبداد جهانی، مرحله دجالیّت، مرحله ملالت‌بار و یکنواختی که فوکو یا ما خیال می‌کنند ابدی خواهد بود. مرحله‌ی حاشیه‌نشینی ما و بقیه جهان سومی‌ها.

۶- مرحله بازگشت: جهانی شدن واقعی، معاد تاریخی بشر، رهایی انسان‌ها، جامعه‌ی بی‌طبقه توحیدی، مرحله امام‌زمانی، مرحله کرامت و امالت انسان، رفع تضادهای موجود، نفی ایران و ایرانی‌گرایی و خیلی چیزهای دیگر.

با مرحله اول کاری نداریم. وضع ما در آن مرحله - حداقل از زاویه دید بحث ما - مشابه یقیه عالم بود و به خاطر چرخش تمدن گاهی هم نوبت ما بود که مدعی تمدن و حتا سلطه بر جهان باشیم. اگر چه تار و پود آن مرحله هنوز در بافت جامعه ما هست ولی به مراحل فعلی برای ما گذشته‌ی دور به حساب می‌آید و ویژگی‌های آن نه می‌تواند وضع موجود را توضیح دهد و نه می‌تواند آن را توجیه کند. در مورد مراحل باقی مانده اگر بخواهیم آن‌ها را در ظرف زمان‌های چند گانه بگنجانیم مراحل دوم و سوم گذشته به حساب می‌آید و مرحله چهارم حال و مرحله پنجم آینده و مرحله ششم هم آینده دور و روشن است که برای بحث نهاد دولت - ملت باید دو مرحله گذشته را بررسی کنیم و در بحث جهانی‌سازی، مرحله حال و

آینده را و در بحث جهانی شدن مرحله آینده دور را.

دو مرحله گذشته همان مراحل هستند که فرصت دست یابی به دموکراسی و اراده ملی برای ملت‌هایی که خواهان آن بودند یا توان آن را داشتند فراهم بود و اگر جامعه‌ای تاکنون موفق نشد دیگر موفق نخواهد شد. چون طبیعت مرحله‌ی جهانی‌سازی با اراده‌های ملی و منطقه‌ای منافات دارد. جالب این جاست که دعوی عامل درونی و عامل بیرونی هم مال همین مرحله است و گرنه در مرحله جهانی‌سازی که تقریباً وارد آن شدیم دیگر چیزی به نام عامل درونی - حداقل برای ما - موضوعیت ندارد. برای درک درست این دو مرحله (تشکیل و نمرده‌ی دولت‌های ملی) باید به نکات زیر توجه کنیم:

- ۱- همان‌طور که اشاره شد، حرکتی که در تکامل اجتماعی بشر منجر به تمدن سرمایه‌داری شد در غرب آغاز شد و از آن پس جوامع پیرامونی از آن اثر پذیرفتند اما این اثرپذیری صرفاً بر پایه‌ی مشروعیتی که تمدن غرب به خاطر پیشرفت‌هایش پیدا کرده بود شکل نگرفت. بل که حاکمیت‌های غربی آگاهانه و حساب شده از این توانایی‌های بی‌دست آمده در جهت سرکوب و استثمار جوامع پیرامونی استفاده کردند و عملاً سعی در جلوگیری از پیشرفت مستقل و هم‌تراز آن جوامع داشتند و تغییرات اجتماعی و اقتصادی و به‌ویژه سیاسی در این جوامع را در جهت منافع خودشان سازماندهی کردند و این سیاست تا همین امروز که بر پایه «نئولیبرالیسم» سعی در ساخت مهندسی ویژه از جهان دارند، ادامه دارد.

- ۲- از آن جایی که طبیعت پیشرفت و کسب توانایی‌ها گام به گام و مرحله‌ای است، تمدن سرمایه‌داری غرب هم از این قاعده مستثنی نبوده و نیست. میزان و توان تأثیر جوامع پیشرفته بر جوامع عقب مانده و پیرامونی هم نسبی و مرحله‌ای بوده و هست. این جوامع در مراحل اولیه رشد و پیشرفت خودشان مسلماً توان کم‌تری برای تأثیرگذاری و دگرگون کردن جوامع دیگر داشتند و البته به ترتیب به این توان افزوده شد و تا امروز که تقریباً به قدرت بلامنازع و مطلق تبدیل شده اند. درست عکس این وضعیت در کشورهای پیرامونی وجود داشت یعنی در طی این دوران تقریباً هر روز از توان آن‌ها برای فرار از چنبره تمدن غرب کاسته شد. تا آن جایی که امروز تقریباً غیر ممکن شده است. روی هم رفته توان استعمار غرب در مراحل آغازین این دست‌اندازی و مراحل میانی آن و در نهایت امروز، بسیار متفاوت بوده است. روزگاری اگر آنان می‌خواستند جایی را در تصرف بگیرند، باید حضور فیزیکی پیدا می‌کردند (استعمار مستقیم) اگرچه با سلاح برتر و سپاه منظم تر، ولی امروز آن‌ها توان ساقط کردن یک دولت را دارند بدون آن‌که حتا قدم در محدوده جغرافیایی آن بگذارند، و یا توان تأثیرگذاری بر یک قطب اقتصادی را دارند صرفاً با جنگ مالی و پولی که مقررات آن جزء مقدسات سرمایه‌داری است. پس به

عنوان یک عامل بیرونی آنها در عین برتری‌های همه جانبه در زمان‌های مختلف توانایی‌های متفاوت داشتند ضمن این که بازی با تضادهای آنها هم می‌توانست قدرت تأثیر آنها را کم کند.

۳- در طول این دوران‌ها به‌ویژه در مراحل اولیه و میانی، هر کشوری که می‌توانست و یا می‌خواست از آن دو پارامتر کمی و کیفی که مطرح کردیم به‌ترین استفاده را بکند، امکان‌ها را شدن از چنبره آنها را داشته است. دو دسته از کشورها در این مراحل توانستند به کسب استقلال ملی نایل شوند. دسته اول: همان‌هایی هستند که در چارچوب اصول نظام سرمایه‌داری رشد کردند تا جایی که امروز تنه به همان تمدن مادر یا کانون سرمایه‌داری می‌زنند مثل ژاپن و منطقه جنوب شرقی آسیا. دسته دیگر با الهام از اندیشه‌های چپ و با انقلاب‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز از چنبره‌ی تمدن غرب نجات یافتند. مثل شوروی سابق و چین و... (از زیگزاگ‌های آنها صرف نظر می‌کنیم.) از عوامل بسیار مؤثر در کسب استقلال مدیریتی این کشورها جنگ‌های سرمایه‌داری بود. از آنجایی که سرمایه‌داری در ذات خودش دچار تضاد منافع است با تحمیل دو جنگ بزرگ جهانی بر عالم باعث تحولات بزرگی شد از جمله فرصت‌هایی برای کشورهای جهان سوم فراهم شد تا بتوانند بر مقدرات خودشان مسلط شوند.

۴- از شگفتی‌های این مراحل یکی هم این است که کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به میزانی که برای مردم خودشان دموکراسی و آزادی و رعایت حقوق بشر و غیره به ارمغان می‌آوردند به همان نسبت در کشورهای دیگر دیکتاتوری و استبداد حاکم می‌کردند و هنوز هم می‌کنند، تا جایی که اصلی‌ترین تضاد فرهنگ بشر، تضاد امپریالیسم با خلق‌ها شد و به تعبیر انقلابیون مذهبی، امپریالیست‌ها مصداق اصلی «صدوعن سبیل الله» شدند. ریشه‌ی این برخورد دوگانه تنها و تنها در حفظ منافع آنهاست. مهم حفظ منافع است چه با آزادی چه با استبداد منتها اولی برای خودشان و دومی برای ما.

۵- به میزانی که تمدن سرمایه‌داری غرب سلطه‌ی خودش را بر جهان مسلم فرض می‌کرد، سعی در جلوگیری از شلوغ‌کاری از جانب رقبا یا کشورهای جهان سوم داشت و لازمه‌ی این کار هم حفظ حرمت مرزهای جغرافیایی و حتی تقدس بخشیدن به آن بود. این کار علاوه بر جلوگیری از خودسری‌ها و دست‌اندازی‌ها با هویت کاذب بخشیدن به کشورهای کوچک جلوی قطب‌بندی‌های بزرگ مستقل منطقه‌ای و حتی تشکیل یک کشور بزرگ را می‌گرفت. درست شبیه به همان کاری که در مورد دموکراسی برای خود و استبداد برای دیگران می‌کردند. درحالی که پنجاه ایالت آمریکا در قالب یک کشور عمل می‌کنند و کشورهای کوچک اروپایی در قالب اتحادیه اروپا عملاً به یک کشور تبدیل می‌شوند در کشورهای جهان سوم و به‌ویژه منطقه نفت خیز خاورمیانه در هر چند کیلومتر یک کشور کشتند تا در صورت لزوم به بهانه حمایت از آنها که بعضاً خیلی از یک دستمال بزرگتر نیستند، بتوانند یک منطقه

را به آتش بکشند والبته تاکنون بخشی از ثمرات این سیاست را هم چیده‌اند.

هـ: سرگذشت ما در مرحله‌ی «دولت-ملت»

ایران در این دو مرحله چه کرد؟ و در واقع چه‌ها نکرد؟ و بر آن چه گذشت؟ و چه‌ها نگذشت؟ قبلاً در قالب پرسش‌هایی مطرح کردم که آیا ما توانستیم پیش‌رفت کنیم؟ یا نخواستیم و با نگذاشتن؟ حالا زمان پاسخ دادن به این پرسش‌هاست. جواب آخرین سؤال که مسلماً مثبت است و بر هیچ کس پوشیده نیست که کشور ما یکی از قربانیان بزرگ استعمار غرب است. به ویژه از زمانی که نفت در آن کشف شد. اگر کسی حال و حوصله هیچ تحقیقی را ندارد و اهل خواندن هیچ سند تاریخی هم نیست، فقط کافی است سعی کند یک جورهایی رابطه سرنوشت انقلاب ما و کنفرانس گوادالوپ^۱ را کشف کند و از بدهستان‌هایی که در آن جا شده سردر بیارد.^۲ نقش این عامل، زمانی به طور کامل بر همگان روشن می‌شود که در داخل تلاش جدی برای کسب استقلال به وجود آید در غیر این صورت تا زمانی که نفت ۳۰۰ دلاری ماه به قیمت ۱۵ دلار در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. چه جای آن دارد که خودشان را لو بدهند. اما جواب دو سؤال دیگر نتوانستن و نخواستن.

پیش از این که فهرستی از عوامل داخلی عقب ماندگی و استبداد بیان شود باید گفت که مجموعه‌ی این عوامل را می‌توان از یک منظر به سه دسته تقسیم کرد.

- ۱- عوامل غیرارادی و خارج از کنترل که به طور کلی از اختیار ما بیرون است و ریشه در طبیعت دارند.
 - ۲- عوامل نیمه‌ارادی و نیمه‌اختیاری که در طبع ما (روانشناسی فردی) و طبع جامعه ما (روانشناسی اجتماعی) نفوذ کرده و ولرد مناسب اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ما شده و در واقع نقش طبیعت ثانویه را پیدا کرده‌اند.
 - ۳- عوامل کاملاً ارادی که عمدتاً در نهاد رهبری و هدایت تاریخی جامعه امر از دولت‌ها، حاکمیت‌ها، طبقات برخوردار و جریان‌ات اجتماعی - سبسی تخیلی می‌کنند و در واقع بیانگر لارده و اختیار آدمی در پیشبرد مرز زندگی اجتماعی هستند.
- در بخش عوامل غیرارادی اصولاً به وضعیت خاص اقلیمی ایران استناد و اشاره می‌شود که کمبود آب و پراکندگی آبادی‌ها از مشخصه‌ی اصلی آن است و بعداً کمی وسعت سرزمین و کمی جمعیت هم به آن تحمیل شد و همین مشکل کلیدی آب و نحوه سروسامان دادن به آن و همین طرز مسئله تملک زمین باعث شده که در نظرات اولیه مارکسیست‌ها از شیوه تولید آسیایی که ایران هم جزئی از آن است صحبت به میان آید و بعد هم از طرف عده‌ای از اندیشمندان همین مسئله به طور تاریخی به عنوان دلیل اصلی و پایه‌ای استبداد ایرانی شناخته شود. به هر حال شکی نیست که بشر پیش از دستیابی به تکنولوژی امروری و تقویت اراده‌ی خود در مقابل طبیعت، سخت وابسته و گرفتار طبیعت پیرامون خودش بود

ولی مسلماً امروز دیگر این عامل نقش مستقیم و بلافصل خودش را از دست داده است. اگرچه ما هنوز مشکل کمبود آب داریم ولی این مشکل در ساخت و بافت حکومت و سیاست دیگر نقشی ندارد و در واقع این مشکل حکومت و سیاست است که در این جاها هنوز مشکل کمبود آب خودش را نشان می‌دهد.

نکته‌ی گفتنی در این بخش شاید این باشد که حملات بزرگ به فلات ایران چه از جانب اعراب مسلمان و چه از جانب مغول‌ها و حتا بعدها هجوم و تأثیر استعمار و تمدن غرب را هم در زمره‌ی عوامل غیرارادی جای بدسیم، ولی از آن جایی که در این عوامل اراده‌ی انسان‌های دیگر دخیل بوده‌اند از آن صرف نظر شد. گذشته از این تا پیش از تمدن سرمایه داری غرب، ایران همان طور که مورد هجوم بود، دست به تهاجم هم می‌زد. این کنش و واکنش‌ها می‌توانست مثبت و یا منفی باشد ولی در هیچ حال تأثیرگذار نهایی نبود، چون اختلاف دو طرف کمی بود نه کیفی (به لحاظ منطقی) اگرچه این حملات بهانه خوبی است برای توجیه وضعیت ما. ضمن این که این مورد آخری به دلیل برتری‌های همه جانبه و پی‌گیری و استمرار، دارد نقش درجه‌ی اول را بازی می‌کند.

در قسمت عوامل نیمه ارادی هم ساخت و بافت خاص اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی-مذهبی، روانشناسی فردی و روانشناسی اجتماعی مورد نظر و گفت و گو است. به این دلیل از این عوامل به عنوان عوامل نیمه ارادی سخن گفته می‌شود که قانون مندی‌های حاکم بر این حوزه‌ها به خودی خود عمل می‌کنند و به عبارتی دیگر نقش مستقل ایفا می‌کنند و به آسانی نمی‌توان آن‌ها را تغییر داد. دیرپایی خاصی دارند و چون به تدریج ایجاد شده‌اند به تدریج و آرامی هم از بین می‌روند و با فرض این که بپذیریم استبداد ایرانی با واسطه‌ی ساختمان خاص اجتماعی-اقتصادی ریشه در طبیعت اقلیمی ما دارد، ساخت و بافت این حوزه‌ها چه به عنوان زمینه ساز آن استبداد و چه به عنوان نتایج و محصولات آن جزء طبیعت ثانویه ما شده‌اند. پس ما علاوه بر این که به شکل خاص گرفتار طبیعت بوده ایم به شکل خاص تری هم گرفتار طبع خودمان شده‌ایم.

اما در بخش عوامل ارادی مضمناً نقش درجه یک به هیئت‌های حاکمه و دولت‌ها می‌رسد و نقش درجه دوم به طبقات حاکمه و برخوردار و نقش درجه سوم هم به رهبران جریانات و احزاب و مدعیان به حکومت نرسیده که اگرچه زمام امور این مست به دست آن‌ها نیفتاد ولی جزء عوامل مؤثر در تحولات اجتماعی-سیاسی بودند و هستند و البته کسانی که به طور تاریخی تبرئه می‌شوند توده‌های مردم هستند که هر بار که به میدان آمده‌اند با ناروی رهبران و حکومت‌ها مواجه شدند و غنم نشستند و خاموشی گزیدند.

نکته کاملاً قابل تذکر در این بحث این است که این سه دسته عوامل به ترتیب و توالی زمانی نقش برینی کردند و اگر بپذیریم که بشر ایرانی مثل بقیه هم نژادانش روزی کاملاً اسیر دست طبیعت بود و زندگی اقتصادی، اجتماعی و در نتیجه سیاسی او کاملاً تحت تأثیر محیط زیست او قرار می‌گرفت امروز کاملاً برعکس شده است و نقش ارادی عوامل یاد شده (دسته سوم) کاملاً درجه یک شده است و در این پانزده دوره‌ای هم داریم که نقش آفرینی اصلی به عهده عوامل نیمه رادی (دسته دوم) بوده است از این نکته یک نتیجه اساسی می‌گیریم و آن این که در ریشه یابی عقل مزمن شدن استبداد دنبال یک دلیل واحد نگردیم زیرا - بسته به شرایط تاریخی - عوامل مختلف نقش آفرین اصلی بوده‌اند. ولی در همه این دوره ها و به ویژه این اواخر نقش عامل ارادی یعنی مجموعه‌ی عوامل رهبری کننده جامعه اعم از دولت‌ها و طبقات حاکمه و طبقات حاکم و جریانات مدعی رهبری اجتماعی بسیار برجسته است و این هم به دلیل نقش اراده‌آدمی و نقش رهبری در مسیر تحولات اجتماعی است که می‌بینیم روز به روز بیش‌تر هم شده است.

از این سه دسته عوامل که بگذریم یک‌سری عوامل دیگر هم وجود دارد که معمولاً کم‌تر مورد گفت‌وگو هستند ولی در این دوره - تشکیل و ثمردهی دولت‌های ملی - در کشور ما نقش آفرینی کردند و احتیاجاً نکرند که به اختصار آورده می‌شوند:

- ۱- عدم استعمار شدگی کامل و شبیه ساز متلاً چیزی مانند هند تا لافل به سرنوشت آن کلاغ دچار نشده باشیم.
- ۲- چرخش استعمار در ایران و دست به دست شدن ایران میان استعمارگران همان طری که همه می‌دانند ما با پرتغال شروع کردیم و بعدها با روس و انگلیس و آلمان و آمریکا ادامه دادیم را اخیراً هم اروپا و ژاپن حلق نواقح خود را بر ما مستول ما هستند.
- ۳- عدم شرکت مؤثر در دو جنگ جهانی چه به عنوان طرف برنده و چه به عنوان طرف نژنده و در نتیجه محروم ماندن از عامل جادویی دین و دخت در رشد و پیش‌رفت.
- ۴- نداشتن یک الگوی متناسب منطقی‌های امروزه خیلی‌ها متفقند که رشد برق آسای آسیای جنوب شرقی عموماً تحت تأثیر الگوی چین و حنا چین بوده است.

شذفت به عنوان نروتی که در سرنوشت ما نقش منفی بازی کرد هم دلیل عامل خزرچی شد برای تحصیل استبداد و عقب ماندگی به ما و هم تکیه گاه مستبدین داخلی و ابواب جمعی مفت خور او شد، در پیشبرد امور کشور در شرایط استبداد.

۶- و بالاخره عامل درهم تنیدگی جغرافیا، دین و نفت. اگر حوزه جغرافیایی خاورمیانه و حوزه فرهنگی اسلام و حوزه نفتی خلیج فارس را هم منطبق کنیم و سیاست‌های سرمایه‌داری مسیحی و اخیراً یهودی را به آن ضلعه کنیم شاید پربیراد نباشد که بگوییم جنگ تمدن‌های ناسیونگونی به شدت در جریان است و ما غافل، ضمن این که نقشه تشدید آن را هم دارند.

البته شاید در این جا این تذکر به جا باشد که حتا قدرت‌های درجه یک هم در تصمیم‌گیری‌ها

مجبورند نگاهی به خارج داشته باشند چه رسد به کشورهای درجه دوم و سوم و چندم، درست است. اما مشکلی که ما و بعضی از کشورها داشتیم این بود و هست که به خاطر خائن بودن مدیریت کلان، کل تصمیم‌گیری‌ها با نگاه به خارج و با بادیکنه از خارج انجام گرفته است. در دوره اخیر که عموماً فرمان‌ها نه به طور مستقیم بل که با واسطه و به کمک مباشرها ارسال می‌شود. پس وقتی می‌گوییم یک کشور استقلال مدیریتی دارد منظور مطلق بودن آن‌ها در تصمیم‌گیری نیست اما عکس آن صحیح است. به عنوان نتیجه‌گیری نهایی و جواب مختصر و مفید به دو سؤال توانستن و نخواستن باید گفت در عین این که عوامل زیادی در جامعه‌ی ما به عنوان موانع پیش‌رفت و رسیدن به دمکراسی ملی عمل کردند اما حکومت‌ها و طبقات برخوردار برای حفظ منافع خود نمی‌خواستند و نمی‌خواهند در این زمینه‌ها پیش‌رفتی حاصل شود و مردم و نمایندگان واقعی آن‌ها سعی در رسیدن به این آرزوها داشتند و دارند... ادامه دارد...

پی‌نوشت‌ها:

۱- که تا جای این در اراده‌ی عوض نشود تغییری در این تقدیر وجود نخواهد داشت و امکان تغییر جای‌شان هم که ناممکن است. آن‌ها هیچ اراده‌ی، حتا کوچک را در عرض اراده‌ی بزرگ خودشان تحمل نمی‌کنند. حداکثر این که در ساخت مهندسی جدید جهان اراده‌های ما را در طول اراده‌ی خودشان در نه خط قرار بدهند. برای خالی نبودن عریضه. طرحی که در حال اجراست.

۲- همین روزها- ایام تقریر مقاله، ماجرای حمله‌ی اسرائیل به فلسطین در جریان است و طبق دستوری که به رهبران پیش از یک میلیارد مسلمان رسیده است، هیچ‌کس حق هیچ‌گونه اقدامی ندارد. ضمن این که بعضی‌ها حتا احتیاج به دریافت دستور هم نداشتند. کارشان را به خوبی بلدند. یک مقام آمریکایی گفت: اراده‌ی خداوند (بخوانید اراده‌ی سرمایه‌داری غرب به سرکردگی آمریکا) بر این قرار گرفته است که کشورهای نفت خیز منطقه دمکراسی نداشته باشند. صف کشیدن پشت سر آمریکا برای مبارزه با مثلاً تروریسم بین‌المللی گواه دیگری از نفی اراده‌ی ملت‌ها، حتا در کشورهای بزرگ است. ملت‌هایی که حداقل روزی اراده‌ی داشتند و به خرج هم دادند.

۳- واقعیت این است که خود من هم وقتی به این مقولات می‌اندیشم دچار دل‌مردگی و اندوه دهشت‌آوری می‌شوم، اما از آن جایی که خداوند رحمان و رحیم برای هر دردی دوايي هم آفریده است و این مرض ما هم که از مقوله امراض واهبردی است در زمان هجوم این دردها به فلسفه و جهان بینی پناه می‌برم و به اصطلاح فلسفه‌ی درمانی می‌کنم و به امید وصال آن گم‌گشته‌ی ملت ایران به وایح روح الهی پناه می‌برم -ولایتاً سومن روح الله.

۴- اگر اراده‌ی تک‌تک افراد جامعه‌ی ایران در هم ادغام شده و تبدیل به یک اراده‌ی شود و ما مثلاً جامعه‌ی بدون هرگونه تضاد و تخصیص داخلی هم داشته باشیم -خیال محال- باز هم اراده‌ی ما به خاطر نداشتن پشتوانه‌های قوی (اقتصادی، علمی، فنی، صنعتی، جمعیتی، طبیعی و...) در مقابل اراده‌ی آن‌ها به حساب نخواهد آمد و نه جدول قرار خواهیم گرفت. تغییرات باید از آن جاها آغاز شود

۵- نگاه به بیرون در جامعه‌ی ما حقیقتاً دل‌ها را می‌سوزاند. به خصوص بعد از قضیه افغانستان کافی است از مردم پرسی راه

حل مشکلات مملکت چیست. از عجایب روزگار یکی هم این که عموماً طبقات برخوردار و رانت خوار - طبقه‌ی حاکمه و هیئت حاکمه - اندیشمندان و روشن فکران و راسخون در علم به اولی یعنی عامل درونی معتقدند و مردم عامی و توده‌های متوهم که همه‌ی تلاش‌های آنان بی‌نتیجه مانده است به دومی، احتمالاً راز آنرا هم باید در این واقعیت جست و جو کرد که طبقات برخوردار به‌ویژه هیئت‌های حاکمه همیشه عامل بیگانه و سرپل عامل بیرونی بوده‌اند و خردشان می‌دانند که چه غلطی می‌کردند و روشن فکران هم می‌دانند که چه می‌شد و چه می‌شود.

۶ - به‌ویژه که دانش‌مندان سرمایه‌داری می‌گویند که تاریخ به پایان رسیده است و دیگر بشر دارای چالش‌های ابدنولوژیک نیست. پس همه‌گوش به فتوای سرمایه‌داری غرب در مورد سرنوشت بشر. من دانشمندی به بلاهت فوکویاما (صاحب نظریه‌ی پایان تاریخ) ندیده‌ام. آخر امکان دارد آدمی مثل او نتواند جامعه‌ای را تصور کند که انسان‌ها در آن با همدیگر تضاد منافع نداشته باشند. چطور او نمی‌تواند بفهمد که حیات واقعی اجتماعی و انفرادی بشر از وقتی آغاز می‌شود که مرحله‌ی تضاد با هم‌نوع را همراه با تضادهای دیگر (تضاد علم و جهل، فقر و غنا، فرد و اجتماع، زن و مرد، فیزبولوژی و پسیکولوژی، بیماری و سلامتی و...) به پایان برساند و وارد دوران شور انگیز زندگی خود بشود. دوران تحقق جانشینی خدا و گرنه بشر فعلی که بیش‌تر هم پیاله شیطان است تا خلیفه خدا.

۷ - تقسیم مسایل انسان و جامعه به کمیت‌ها و کیفیت‌ها، اشتباهی است شبیه تفکیک انسان به فیزبولوژی و پسیکولوژی و انواع و اقسام تقسیمات اشتباهی دیگر، که البته برای ساده کردن و قابل فهم کردن مسایل مفید است. علم‌اندکی که جهل زیادی را ایجاد و یا لااقل پنهان می‌کند.

۸ - این تقسیم بندی محقق به هیچ تحقیق و مورخ به هیچ تاریخی نیست و صرفاً برای روشن شدن این موضوع به کار می‌رود و به درد همین مقاله می‌خورد و اعتبار دیگری ندارد!

۹ - از خوش مزه گی‌های آن بدهستان و اتحاد کاتیکو که منجر به خود مختاری موقتی راست سستی در داخل گردید، سوء تفاهمی است که برای دولت‌های بعد از انقلاب ایجاد شده، بنده خداها گمان نمی‌کردند که روزی تضادهای استراتژیک با خود همان امپریالیست‌ها و به نحو اولی با مردم ایران سرباز خواهد کرد و آن چنان سردرگمی برای آنان خواهد آورد که سرانجامی جز بن‌بست و انهدام نخواهد داشت.